

خاطراتی از :
حضرت عبدالہیاء

بقلم : استان وودکاپ

ترجمہ : ابو تراب نہراب

مؤسسه ملی مطبوعات امری
۱۳۱ بیع

مقدمه

جناب استان وودکاپ در شهر نیوتون در ایالت ماساچوست
 امریکا بسال ۱۸۸۱ متولد شده اند ایشان تحصیلات متوسطه خود
 را در مدرسه متوسطه نیوتون و تحصیلات عالی خود را در کالج
 دارتموت پایان رسانیدند و بعدا برای احراز درجه تخصص در
 تاریخ و فلسفه ادیان عازم دانشگاه مشهور هاروارد شدند و تخصص
 خود را در این رشته بدست آوردند .

سپس بمدت سه سال در کالج رابرت Robert در اسلامبول
 بتدریس پرداخته و در سال ۱۹۱۴ کتابی بر پایه تجویفات و
 مطالبات خویش در باره توکها مرقوم فرمودند که از اولین کتب
 است که بطور کلاسیک در این باره بحث کرده است .
 سپس در آمریکا بتدریس پرداختند .

در سال ۱۹۱۹ ایشان اتحادیه تعلیم و تربیت مترقی را بنانهادند
 که بریاست آن نیز انتخاب شدند در همان سال مدرسه مشهور
 شوی چیس Chevy Chase را در واشینگتن ایجاد کردند .
 علاوه بر آن جناب استان وودکاپ عضو باشگاه مشهور کاسموس
 Casmos بانی و رئیس اتحادیه نویسندگان واشنگتن میباشند .
 جناب استان وودکاپ در جامه امر و خارج بعنوان نویسنده
 اند
 محقق ، شاعر ، مدرس و ناطق دانشمند و زبردست شناخته شده

کتاب و رسالات متعددی که تعداد آن از بیست متجاوز است
از ایشان چاپ شده است که در بین آنها میتوان آثار زیر را نام
برد :

نقش اسلام در تمدن غرب ، نشانه های امریکا ، فردا و فردا ،
شخصیت ، آرامش در جهان پر آشوب ، افق جدید برای کبودک ،
کشف نبوغی که در شما بودیمه نهاده شده است ، مفهوم
زندگی و هدف امریکا را میتوان نام برد .

جزوه ای که اینک در اختیار شما قرار دارد خاطرات ایمن
دانشمند عالیقدر از ملاقاتهایی است که با حضرت عبدالبهاء در
ارض اقدس و در امریکا داشته اند و بمناسبت یاد بود پنجاهمین
سال صعود حضرت عبدالبهاء در امریکا منتشر شده و اینک با
همکاری جناب ابوتراب سهراب در لجنه بفرسی ترجمه شده است
امید داریم که مورد قبول صاحب نظران قرار گیرد .

لجنه ترجمه آثار بزبان انگلیسی

خطاطی از حضرت عبدالبها^ه
 بقلم: استان وودکاپ

ترجمه: اهورتاب شهراب

باتصویب لجنه ترجمه آثار بزبان

انگلیسی

اولین بار حضرت عبدالبها^ه را کاملاً بر حسب تصادف ملاقات
 کردم و همین ملاقات بود که در تابستان سال ۱۹۰۶ موجب پیوستن
 من بدیانت بهائی گردید.

من که در آن تابستان بحدود و اطراف مزرعه^ه گرین ایگر رفته
 بودم به آن مزرعه سری زدم تا از فعالیتهائی که در آن محل
 جریان داشت اطلاع حاصل کنم. کنجاوی من بیشتر در اثر مطالعه
 مقالات هفتگی که در مجله بوستون ترانس کریبت^ه Boston Trans
 Crypt

چاپ میشد برانگیخته شده بود. در آن ایام من برای رسیدن
 بمقام کشیش مذهب یونی تارین Unitarian در دانشگاه
 الهیات هاروارد بادامه^ه مطالعات خود مشغول بودم.

یکی از بعد از ظهرهای گرم مرداد ماه (اوت) بود چا در
 بزرگی در قسمت پائین مزرعه گرین ایگر یعنی در جائیکه در حال
 حاضر سالن سخنرانی است برافراشته بودند پر از مدعوینی بود که
 برای استماع بیانات شخص مجسمه سازی که از نیویورک آمده بود
 جمع آمده بودند. من چندان علاقه ای بسخنرانی او نداشتم

موضوع مورد نظر من از آمدن به آنجا موضوعات هنری نبود بلکه دیانت مورد علاقه من بود . پس از پایان سخنرانی برای صحبت کردن با خانم سارا فارمر شتافتم که با وقار توصیف ناپذیر خود ریاست جلسه را برعهده داشت ^{حرا} و شور و شوق معنوی فراوان در جلسه ایجاد کرده بود . من قبلاً نیز خانم سارا فارمر را در منزل خانم اوله بول Ole Bull در کمبریج دیده بودم و بنابراین جرئت بخود داده خود را به ایشان معرفی کردم .

خانم سارا فارمر دستهای مرا در دستهای خود گرفت و صمیمانه به چشمان من خیره شد و بمن گفت آیا از دیانت جدید ایرانی خبر دارید ؟ من گفتم نه گفت پس بنزد آن خانم که روسری سفید بوسه دارد بروید و از او بخواهید که در این زمینه اطلاعاتی در دسترستان بگذارد . من از دیدگان شما میفهمم که برای چنین صحبتی استعداد کامل دارید .

من نمیدانم او در چشمان من چه دیده بود ولی بهر حال تشخیص او کلاً لا صحیح بود زیرا هنوز نیم ساعت از صحبت ما نگذشته بود که من يك بهائی تمام و کمال شدم و هنوز بر سر پیمان خود ایستاده ام . ولی موضوع اصلی صحبت حضرت مهد البهائ است و نه خودم . برآستی چه سبب شد که حضرت عبد البهائ که در فاصله ای معادل هفت هزار میل از ما در عکا زندانی بود چنین ناگهان توانسته بود مرا بقبول دیانت بهائی رهنمون گردد ؟

حقیقت واقع آنست که زمینه روحی من برای پذیرش آن حقیقت روحانی از مدت‌ها پیش آماده شده بود زیرا در مطالعه کتابهایی که برای تهیه مقاله جهت مجله بوستون ترانسکریپت مورد لزوم من بود و مربوط به نقاط ضعف روز افزون در تمدن امروز جهان میشد و احتیاج بیک نظام جدید جهانی را مطرح میکرد فکر و ذهن من هرچه بیشتر متوجه موضوع میشد که برآستی از لحاظ جهانی حائز اهمیت بود. من با خود می‌اندیشیدم که درست است که طرح جدیدی برای جهان امروز میبایستی افکنده شود ولی اگر حتی چنین طرحی ریخته میشد مجری و عامل آن چه کسی میتواند باشد؟ آیا من بعنوان یک کشیش میتوانستم تمام اعضا کلیسای خود را باین اعتقاد جدید رهنمون شوم؟ و آیا اگر هم موفق میشدم که تمام اعضا کلیسای خود را با اعتقاد جدید رهنمون شوم کشور خود را نیز بچنین عقیده ای رهنمون میتوانستم شد؟ بهر حال هیچ فرد انسانی نمیتوانست با هواندازه قدرت و بصیرت و شخصیت همگی انسانها را بچنین ملکوت کمال رهنمون گردد.

بخوبی بیاد می‌آورم که برای گردش حومه زیبای چستنت هیل Chestnut Hill در اطراف مخازن آب رفته بودم کسه ناگهان جواب این سؤال به مخپله ام خطور کرد. کسی با قدرت فوق انسانی میبایست ظاهر میشد تا بتواند نظر موافق جهانیان را با طرح کاملی برای زندگانی بشریت جلب کند.

بهر حال وضع فکری من بدینگونه بود وقتی که مری لوکاس
(زنی که لباس سفید پوشیده بود) خواننده ای که تازه از ملاقات
حضرت عبدالبهاء برگشته بود مرا با خود بزیب درخت سیب روی
یک تپه بود و مرا از ظهور پیامبر ایرانی باخبر کرده توضیح او
بسیار ساده بود و فقط در سه کلمه خلاصه میشد " خداوند
بازگشته است " .

درست در آن لحظه ای که این کلمات بر زبان مری لوکاس
جاری شد احساس کردم که بگمگشته خویش رسیده ام چه باعث
شده بود که من بدینگونه احساس میکردم ؟ خانص که جامه
سفید پوشیده بود در باره مناقب و خصائل حضرت عبدالبهاء
بمن چیزی نگفته بود و حتی از اصول و مبادی دیانت بهائی نیز
بمن اطلاعاتی نداده بود . براستی قدرت کلام چه نیروی عظیمی
است . تمام هستی من یعنی روح و قلب و فکرم فقط به نیروی
آن چند کلمه بدیانت بهائ^ی ایمان آورد ، ولی براستی همین
چهار کلمه هم نبود که مرا بدیانت بهائی مؤمن کرده اساساً در
در اینجا نیروی والاتر از کلام دست اندر کار بود شاید این عبارات
از آن تأثیرات معنوی بود که مری لوکاس از عکبا با خود آورده و مرا
بوسیله آن تأثیرات متقاعد کرده و شاید بالاخره بر اثر نیروی
آسمانی عجیب و کلمات او روح من باهتزاز درآمده بود .
اگر شخص حضرت عبدالبهاء در زیر آن درخت سیب ایستاده

و مرا مخاطب قرار داده بودند نیز بیش از آن در من تأثیر
 نمی‌کرد زیرا فاصله در جهان روح بحساب نمی‌آید مری لوکاس
 نیز از نیروی روح حضرت عبدالبهاء اقتباس و آنرا با خود آورده بود
 من احتیاج مبرم جهان را باین موضوع احساس کردم و بنا بر این
 متقاعد شدم بخصوص از جهت آنکه روح من نیز پس از مدت‌ها
 تکاپو و جستجو بالاخره باین نتیجه رسیده بود که شخصی بایستی
 ظاهر شود که قدرتش مافوق تواناییهای انسان عادی باشد .
 باین ترتیب این اولین ملاقات من با حضرت عبدالبهاء بود که
 بطور عجیبی اتفاق افتاد و شاید بتوان گفت که اینطور مقدر شده
 بود ملاقات بندی من با حضرت عبدالبهاء بشرح زیر وقتی بود که
 ایشان هنوز در عکا زندانی بودند .

در ماه فوریه سال ۱۹۰۸ میلادی من افتخار ملاقات ایشان
 را همراه لوگتسینگر - Luc Get-s-inger که در تاریخ دیانت بهائیس
 نامی پرآوازه دارد داشتم .

بطور اتفاقی (یا شاید برحسب مقدر) با لوا بر روی پله های
 هتل سپارد در قاهره برخورد کردم من برای چند روز سیر و سفر
 و تفریح در طی تعطیلات وسط سال دانشکده رابرت (در قسطنطنیه)
 که در آن زمان در آنجا بتدریس انگلیسی و لاتین اشتغال داشتم
 به قاهره رفته بودم، لوا با شگفتی فراوان پرسید " تو اینجا چه

میکنی؟" و من نیز متقابلاً با لحنی شگفت زده از او پرسیدم
 تو در اینجا چه میکنی؟ ظاهراً لوا عازم تشرّف بمکابود و بمن
 اصرار کرد که مسافرت خود را در قاهره متوقف بگذارم و بسا
 پیشوند من باو گفتم که نامه ای بحضرت عبدالبهاء برای کسب
 اجازه تشرّف نوشته ام ولی پاسخ داده بودند که در آن زمان
 چنین کاری صلاح نیست.

لوا بمن گفت "من اجازه دائم دارم که هر که را خواستم
 با خود ببرم."

و من گفتم "من ترتیب سفری با رفیقم حسین بر روی رودخانه
 نیل داده ام" و او پاسخ داد آیا مسافرت بر روی نیل
 با افتخار ملاقات حضرت عبدالبهاء قابل مقایسه است؟

منطلق لوا متنع بود و در مقابل شرر و هیجان او نمیشد مقاومت کرد
 بیست و چهار ساعت بعد من خود را ساکن اطاقی جنب اطاق
 حضرت عبدالبهاء در سجن تاریخی عکا یافتم که در واقع ساختمان
 بزرگی بود که با دیوارها محصور شده بود.

اولین ملاقات من با حضرت عبدالبهاء پر از شگفتی و تعجب بود
 ما را باطاق مطالعه بزرگی بردند که از پنجره های بزرگ فرانسوی
 که در آنسوی اطاق بود نور میگرفت من در آنجا میز تحریر بزرگی
 دیدم ولی هیچکس پشت آن ننشسته بود فقط نوری بر آن میتابید
 بانتهای اطاق که نزدیک شدم هیچکس پر مجد و جلال با جامه

شرقی در نظر من آشکار شد . آن هیکل حضرت عبدالبهاء بود .
 لواکسینگر با ایمانی که او را به مریم مجدلیه شبیه میگرد بزانو
 در افتاد و با شور و حوارت جامه حضرت عبدالبهاء را بوسه زد
 ولی من چه باید میکردم ؟ من آدمی که کاری را بدون ایمان
 و خدوص نیت انجام دهد نیستم . آیا مبیایست فقط دست ایشان
 را میفشردم ؟ همچنانکه مردد و دودل ایستاده بودم حضرت
 عبدالبهاء که مشکل مرا بفراست دریافته بودند مرا در آغوش
 گرفتند و باین ترتیب از آن دودلی و تردید نجاتم دادند و فرمودند
 خوش آمدید " .

حضرت عبدالبهاء هرشب هنگام صرف شام با اینکه وقت صرف
 شامشان با مافرق داشت در پذیرائی از ما شرکت میفرمودند . ایشان
 از یکی از مهمانان بهممان دیگر توجه و غذا را تقسیم میفرمودند .
 این منتهی درجه مهمان نوازی شرقیان است . که مهمانان
 محترم را معمولاً با دست خویش پذیرائی مینمایند .

پس از صرف غذا حضرت عبدالبهاء معمولاً سخنرانی کوتاهی
 در زمینه مسائل روحانی ایراد میفرمودند متأسفانه خاطره ام یازده
 نمیکند که تمام مطالبی را که ایشان ایراد میفرمودند در اینجا
 بازگو کنم ولی دومورد از این جملات روحانی را هنوز بخاطر دارم
 ایشان میفرمودند :

تنهاعلاقه داشتن بانجام محسنات کافی نیست بلکه عمل نیز بایستی ملازم قول باشد مثلاً اگر مادری به طفل خود اظهار دوستی کند ولیکن از شیر دادن باو امتناع ورزد آیامی توان گفت مادرخوبی است ؟ اگر مرد فقیری اظهار کند میخواهم فاکولته (دارالعلم) بزرگی ایجاد کنم آیا صرف اظهار کافی است ؟

در مورد دیگر ایشان در زمینه فضیلت شکیبائی در مقابل اعمال ناپسند دیگران بیاناتی فرمودند " اشخاص ممکن است بگویند من فلان و بهمان را تا زمانی که تحمل پذیر باشند خواهم پذیرفت ولی شخص بهائی واقعی کسی است که دیگران را حتی در مواقعی که تحمل پذیر نیستند تحمل کند "

سه صفت ممتازه ای که در همگی گفتارهای حضرت عبدالبهاء بچشم میخورد در اینجا نیز بصراحت قابل تشخیص بود . یکی منطق صریح و قطعی ایشان - دیگری لحن طنز آمیز و شوخ و سوم بشاشت و نشاط سرشاری که جدی ترین مطالب را با آن بیان مینمودند .

مثلاً وقتی فرمودند ، بهائیان باید اشخاص را حتی وقتی فیهر قابل تحمل باشند بپذیرند و از نحوه بیان ایشان مفهوم نمیشد که گویی وظیفه سنگین و طاقت فرسائی را بما ابلاغ مینمایند برعکس ایشان چنان با بشاشت و انبساط خاطر این موضوع را بیان فرمودند که گویی هزبان حال میگفتند انجام چنین امری بسیار لذتبخش و روح افزا خواهد بود بخصوص در باره نحوه ای که حضرت

عهد البهائیه حقایق زندگی روحانی را برای ما تفسیر میفرمودند من
 اصرار دارم زیرا آیا زندگی روحانی انسانی از هر طریق دیگری
 که در زندگی خویش تعقیب کند بهتر و لذت بخش تر نیست ؟
 روح نشاط و شادی اساس تمام تعالیم حضرت عهد البهائیه
 بوده ایشان همیشه به میهمانان خویش بدینگونه خوش آمد
 میگفتند آیا خوشحالید ؟ همیشه شاد و سرور باشید
 آنهائیکه افسرده بودند (و کیست که گاه بگاه افسرده نباشد ؟)
 وقتی حضرت عهد البهائیه این بیان را میفرمودند بگریه میافتادند
 و حضرت عهد البهائیه همیشه لبخند میزدند چنانکه گویی میگفتند
 گریه کن در آنسوی اشکها خورشید میدرخشد و گاه بادستمال
 خود قطرات اشک را از گونه مرطوب آنان میستردند و آنها معمولاً
 باحالتی دگرگون از حضور مبارک مرخص میشدند در این ملاقات
 بجهت رهائی از گرفتاری که در راپرت کالج داشتم بمسافرت
 تفریحی بکشور مصر پرداخته بودم و قصدم آن بود که با ایمن
 مسافرت از فشار اعصاب که بعلت کار زیاد در دارتوت عارض شده
 بود خلاصی یابم .

من تحصیلات خود را در دارتوت و دانشکده الهیات دانشگاه
 هاروارد توأم با کار برای تأمین زندگی خویش طی کرده بودم گاه
 بقدری احساس افسردگی میکردم که دلم میخواست سوراخی در زمین
 پیدا شود و من بداخل آن بخزم در این اوقات بملاقه ای کوه

هندوها به فنا نشان میدادند توجه کرده و بفنای زندگی
پی بردم .

یک روز صبح حضرت عبدالبهاء بدون مترجم باطاق من آمدند
ایشان پهلوی من نشستند یکی از دستهای مرا در دستهای خود
گرفتند و دقیقه ای چند نگاه داشتند ایشان هیچگاه پرسش از
سلامتی من فرموده بودند زیرا بدون اینکه بپرسند مطلع بودند
از آن لحظه ببعده افسردگی من بطور کلی و قطعی پایان یافت
هرقدر هم که زندگی بر من مشکل و سخت مینمود بازهم از اینکه
زنده بودم خوشحال و راضی بودم .

بالاخره بزودی هنگام بازگشت فرا رسید زیرا سه روز توقف
ما در آنجا بسر آمده بود . من هیچگاه گریه-لوا را در وقت
جدا شدن از حضرت عبدالبهاء هنگام پائین آمدن از پله ها ^ش انرا مو
نمیکم چنان میگریست که گوش قلبش خواهد شکافت غالباً بعقب
بر میگشت و حضرت عبدالبهاء را که با مهربانی بر بالای پلکان باو
مینگریستند نگاه میکرد .

و نیز هرگز فراموش نخواهم کرد که چطور حضرت عبدالبهاء
با مسرت خاطر باشکهای لوا لبخند میزدند چنانکه گوش ^{نستند} میداد
که آن اشکها از طلای ناب پرازش تراست . زیرا آن اشکها در آن
لحظه هدیه خالص قلب و روح لوا بحضرت عبدالبهاء بود و میتوان
آن را بیان عواطف قلبی محسوب نمود . حضرت عبدالبهاء

میدانستند که این اشکها از روی مصیبت و بدبختی نیست بلکه بیشتر به بارانهای بهاری میماند که مقدمه شکوفائی دل انگیز موسم بهار است .

کاملاً آشکار است که بهار سال بعد در دانشگاه رابرت یکی از لذتبخشترین دورانهای زندگی من بحساب میآید هیچگاه پرنندگان برای من باین شیوایی آواز نخوانده بودند و گلها و بوته ها باین دل انگیزی شکوفه نکرده بودند و اشعه جانبخش آفتاب برای من اینقدر مستکننده نبود مشکلاتی که از نظر انضباطی در دانشگاه داشتم مرتفع گردید چون ابری که در پیش روی آفتاب بخار گردد و از میان برود شاگردان من که بعضی از آنها گاهی با خود چاقو و هفت تیر داشتند دوباره بمن محبت پیدا کردند و این بار حتی مرا بیشتر از همیشه دوست داشتند چنین بود نیروی منناطیسی که من با خود از عکا آورده بودم . دوباره افتخار زیارت حضرت عبدالبهاء و این بار بنا بدعوت شخص خودشان در تابستان ۱۹۱۰ دست داد . باینجانب افتخار آن داده شد که هفته ای را در مسافرخانه شرقی در دامنه کوههای کرمل بگذرانم . حضرت عبدالبهاء در این زمان در حیفا در خانه ای که توسط خانم جاکسن برای ایشان ساخته شده بود زندگی میکردند و در آن موقع تازه بوسیله ترکهای جوان در تابستان سال ۱۹۰۸ از زندان نجات یافته بودند . حاکم

ستمکار و ظالمی که میخواست از حضرتشان رشوه بگیرد پس از مراجعه با ناکامی تهدید کرده بود که ایشان را بزند انهای وحشتناک فیزان خواهد فرستاد خود دچار چنان سوتوشی شد یعنی مرگ او را در ربهوده بود و ترکهای جوان او را بدیار دم فرستادند و حضرت عبدالبهاء برای نخستین بار از زمان طفولیت خویش مرهبت آزادی را احساس کردند - حضرت عبدالبهاء در آنموقع باوقار تر، پرشکوه و جلالتر، و پر قدرت تر از همیشه بنظر مریین می آمدند - هر روز غروب آفتاب با زائران که در تالار بزرگوسی اجتماع کرده بودند ملاقات و حاضران را با بیانات روحانی خود مستفیض میفرمودند *

روزی بعد از ظهر دیدم که زائران در بیرون درب منتظر حضرت عبدالبهاء بودند ایشان بملاقات نمایند حکومت ترک رفته و زائران منتظر مراجعت موبک مبارک بودند پس از چند دقیقه دیدیم که کالسه ایشان در پای تپه کوچکی توقف کرد و سپس ایشان پیاده بقیه راه را پیمودند * تمام زائران ایرانی باحالت خضوع و احترام دست بسینه ایستاده بودند فقط بمن که آمریکائی بودم در حالیکه حضرتشان بمن نزدیک میشدند بایشان مینگریستم و از جملات و وقار حرکات و رفتارشان لذت میبرد و ولی وقتی بمنزدیکی من رسیدند بی اختیار من نیز سرم را فرود آوردم نیروی که از ایشان تجلی میکرد برای وادار کردن دیگران به خضوع و خشوع نبشود

و ایشان این نیرو را حتی برای تحت تأثیر قرار دادن فیروز بهائیان بکار نمیبردند .

پروفسور ادوارد براون اولین فرد غربی بود که با افتخار تشریف به حضور حضرت بهاء الله رسید نیز این احساس مقاومت ناپذیر را در خود یافته و سر خود را در حضور حضرتش خم کرد و اگر ایشان بمختصری از حقایق مکنون آنگاه میشد با مرستقیم آن قدرت آسمانی در این دوران اولیه واقف میگردد . اگر چه ممکن است که در مراحل بعدی روح ما بدرک و استفاده بیشتر از این موهبت آسمانی نائل آید .

حضرت عبدالبهاء هیچگاه قدرت روحانی خویش را برای اعجاب دیگران و تحت تأثیر قرار دادن افراد شکاک یا فیروزممن بکار نمیبردند و اینک مثالی زنده از این حقیقت ارائه خواهیم داد . روزی که بحیفا رسیدم از ناخوشی اسهال که در طی مسافرتم بآن مبتلا شده بودم رنج میبردم حضرت عبدالبهاء پزشک مخصوص را برای من فرستادند و خود نیز بملاقات من آمدند ایشان فرمودند : کاش میتوانستم درد ترا بجای تو تحمل کنم هرگز این موضوع را فراموش نکردم ام زیرا میدانستم که حضرت عبدالبهاء این کلمات را صرفاً بمنظور همدردی ادا نکردند بلکه درست همان را منظور داشتند . چنین بود عشق عظیم ملکوتی که حضرت عبدالبهاء غالباً و مکرراً از آن سخن مبراندند . این عشقی مشکل و صعب و تقریباً غیر ممکن است

و اساساً ما را بآن دسترس نیست ولی ما میتوانیم در راه کسب کمال آن کوشا باشیم . این عشق چیزی بیش از همدردی و علاقه است . این عشق فداکاری و از خود گذشتگی است .

وقتی بگذشته می‌اندیشم در شکتم که چرا حضرت عبدالبها چون دفعه قبل نیروی شفا بخش خود را مستقیماً برای بهبودی من بکار نبردند . ایشان مرا در عهده پزشکی مخصوص و تجویزهای مربوطه او گذاشتند سه روز طول کشید تا بهبودی کامل خود را باز یافتم .

چرا حضرت عبدالبها بوسیله شفای روحانی صحت مرا باز نگردانیدند — اینجا يك درس عظیم روحانی و معنوی میتوان گرفت — مسئله بر سر اینست که شفای امراض جسمانی بر عهده حضرت عبدالبها نبود — رسالت ایشان ترویج تسالیم الهی بیان قوه روحانی طیب آسمانی بود و قایم و اجتماع جسمانی در زندگانی ما دارای اهمیت کمتری از تکامل طبیعت روحانی ما است .

در باره سلامت و بهداشت بطور کلی در اینجا بیانی را که حضرت عبدالبها در ملاقات قبلی من فرموده بودند نقل میکنم سلامت ^{لحقیقه} فی الامت تعادل است بدن انسان از عناصر خاصی ترکیب شده است و وقتی این عناصر بنسبت معین با یکدیگر ترکیب شوند سلامت ایجاد میگردد ولی وقتی میزان آن عناصر کم و یا زیاد

شد بیماری عارض میشود .

باین ترتیب حضرت عبد البها در پنجاه سال قبل با عبارتس بسیار ساده تمام حقایق را که علم جدید بیوشیمی اخیراً بکشف آنها نائل آمده است واضح و آشکارا برای من بیان فرمودند .
حضرت عبد البها اضافه فرمودند که " ولی باز هم علت دیگری برای بیماری وجود دارد منشاء بیماری ممکن است عوامل جسمی باشد هر چیزی که ما را بهیجان بیاورد و یا بر روی اعصاب ما تاثیر بگذارد ممکن است سلامت ما را مختل سازد .

تمام آنچه که تا این مرحله نوشته شده است در حکم پیشگفتاری است که برای داستان خاطرات حضرت عبد البها در هنگام بازدید ی که در سال ۱۹۱۲ از این مملکت (امریکا) نمودند هدف از این مقدمه آنست که بدانیم آن نفس مقدسی که در یازدهم آوریل ۱۹۱۲ از کشتی در بندر نیویورک پیاده شد تا به بازدیدی وسیع از ایالات متحده آمریکا بپردازد و سخنرانیهای بسیار نماید چگونه شخصیتی بودند .

او شرقی بود و جامه بلندی بوسم شرقیان برتن داشت . بیشتر ایام خود را در زندان گذرانیده بود روزگار خویش را در چنان عالمی از روحانیت گذرانده بود که بیشتر ما را یارای درک آن نیست . این وجود مبارک چگونه توانستند خود را با تحسرك و

حیات مادی امریکا تطبیق دهند ؟

حضرت عبد البهّا در هنگام پیاده شدن از کشتی در نیویورک و وقتی که در محاصرهٔ خبرنگاران هوشیار و کنجکا و قرار گرفتند کاملاً تسلط خود را حفظ مینمودند زیرا نیروی روحانی سنسوی را حد و حصری نیست روح آزاد و جهانی حضرت عبد البهّا بهمان گونه که توانسته بود با روحیهٔ تصرف و روحانیت شرقی مقابله کند از عهده مواجهه با تمدن صنعتی غرب پر تحرک نیز برآمده بود و با ادامهٔ این داستان خواهیم دید که چگونه نوایای کلیه نفوس دنیا در وجود مقدسش جمع بود و روح تطابق و توائف با هر وضع و مقامی بنحو اکمل در وجود مبارکش ظاهر و مشهود بود . و در هر موقعیتی خویش را مسلط و مشرف میدید .

این شخصیت عظیم که به فینه و دستار و عبا ملبوس میبود خبرنگاران را مجذوب و مفتون خود میساخت و بلافاصله مورد تلاقه آنها قرار میگرفت . یکبار از هیکل مبارک سؤال شد : عقیده شما راجع به آمریکا چیست ؟ ایشان فرمودند : آمریکا را دوست دارم .

آمریکاییها خوشبین هستند وقتی احوالشان را میپرسید میگویند خوبیم وقتی از وضع زندگیشان سؤال میکنید میگویند خوبست این خوشبینی بسیار خوب است و باین ترتیب حضرت عبد البهّا دل از خبرنگاران ربودند و همین وضع در تمام مدت اقامت ایشان در ایالات متحده آمریکا ادامه یافت .

خبرنگاران هیچگاه ایشان را يك شخصیت عجیب یا بیگانه
 قلمداد نکردند جواید همیشه در مورد ایشان تفسیرهای مساعد
 و موافق مینوشتند . طی هشت ماه تمام حضرت عبدالبهاء
 سرزمین ایالات متحده را از کران تا کران بسیر و سفر پرداختند
 و در کلیساها، دانشگاهها و سالنهای سخنرانی ایراد خطابه
 پرداختند . در بعضی از این خطابات من نیز افتخار حضور
 داشتم . وقتی باین جویانات نظر میافکنیم بیشتر بحالتی که ایشان
 بر سکوی خطابه داشتند نظرم جلب میشود تا مطالبی که
 میفرمودند که البته همگی این سخنرانیها طبع و نشر گردیدند
 است حضرت عبدالبهاء هنگام ایراد سخنرانی آرام نن ایستادند
 حرکات ایشان بسیار با نشاط و زنده بود . حضرت عبدالبهاء
 در حین ایراد بیانات روحانی میفرمودند و بعقیده من
 وضع عمومی محیط سخنرانی و تأثیر کلمات ایشان با حضور يك
 مترجم رونق بیشتری مییافت و چیزی از آن کم نمیشد زیرا ترجمه
 بیانات مبارک بحضرتش یکنوع ابهت روحانی خاص مهبخشید که اگر
 ایشان مستقیماً بزبان مستمعین تکلم میفرمودند چنین نتیجه
 حاصل نمیگردید . طرز سخنرانی باین نحو بود حضرت عبدالبهاء
 در آغاز کار بیانی مطابق و در خور توانائی مترجم ایراد میفرمودند
 سپس در حالیکه ترجمه گفتار ایشان ادا میشد میایستادند
 و تسم میفرمودند و یا اینکه سر مبارک خویش را بنشانه تأکید

نکات مهمی که در ترجمه، ایراد میشد تکان میدادند. • به عبارات دیگر حضرت عهد البها در طی مدتی که گفتارشان ترجمه میشد آرام نمی‌ایستادند بلکه دائماً مفاد ترجمه را بانورانیّت شخصی بی نظیر خویش تفهیم میفرمودند و نیز وقتی که صحبت میفرمودند کلمات زبان فارسی که آنهمه استحکام و زیبایی در آنها وجود دارد بانوا و انعکاس قطعات موسیقی اپرائی بگوش میرسید. • در هنگام صحبت ایشان مداوماً و با وقار فراوان میفرمودند گوش کردن بسخنرانی ایشان در مقام مقایسه با سایر سخنرانیهایی که انسان در آنها حضور بهم میرساند تجربه بی نظیر و مثیل و در حکم یک اثر هنری یک تجربه روحانی بود نخست این رشته افکار روحانی مانند الحان موسیقی بزبان خارجی بیان میگردد سپس وقتی که مترجم در صد بیان مفهوم آن برای ما برمیآید حضرت عهد البها با حرکات موزون خویش بگفتار مترجم تأکید میفرمودند و میتوان گفت این یک واقعه متنوع و جالب بود منطوق بیانات حضرت عهد البها در ایالات متحده آمریکا و لندن و پاریس منتشر گردیده و برای مطالعه در دسترس میباشد هرکس میتواند در تمام این خطابات و مناجات یکنوع تطبیق خاص با طرز فکر و روحیه غربی را مشاهده کند. • به عبارت آخری آنها را میتوان خطاباتسی فوق العاده منطقی نامید.

اولین بار یونانیان بودند که بجهانیان طرز تفکر منطقی را

آموختند و نیز آنان بودند که پایه های افکار و علوم فرہس را بنیان نهادند. از یونانیان ما استنتاج منطقی را آموخته ایم . شرقی ها طرز تفکرشان بدین منوال نیست . اندیشه آنان هرگز نظام فکری یونانی را نپذیرفته است طرز تفکر آنان بیشتر اشراقی والهامی است . آنها هیچ ضرورتی ندارد که از الف شروع کنند و به یا برسند از طریق حساسیت روحانی و حیوانات سریع معنوی بسرعت آنها بمقصد و مرام و منتهای مطلب میرسند .

تمام مقدسین و انبیاء بزبان الهام سخن گفته اند يك جمله و یا يك عبارت حاوی گنجینه افکار است که باسالتها تفکر نمیتوان بآنها رسید . حضرت مسیح بدینگونه سخن میگفت .

حضرت بهاء الله نیز بهمین طریق بیانات میفرمودند ولی حضرت عهد البها بخاطر جهان فرب در ارائه مطالب روش یونانی را اتخاذ فرمودند . بدقت مطالب خود را انتخاب میفرمودند و هر مہنای مطالب معلومه و محسوسه بشرح و بیان میپرداختند . در هیچیک از بیانات حضرت عهد البها نقطه ابهام و تاریکی وجود نداشته است . اگر حضرت عهد البها میخواستند يك حقیقت عظیم روحانی را مکشوف گردانند مطالب را ازجائی شروع میفرمودند که بر همه روشن باشد . در اطراف آن توضیحاتی میفرمودند که موجب انہماک روح و روان ما گردد و باین ترتیب صرفنظر از شخصیت ممتاز حضرت عهد البها که در آیندہ بیشتر شناخته خواهد شد

ناچار از اعتراف با این حقیقت هستیم که حضرت عبد البها^ه موهبت خاص خداوند بجهان غرب بودند . حضرت عبد البها^ه تعالیم عمیق و پر معنای حضرت بها^ه الله را بچنان زبانی^{ای} غریبان تبیین میفرمودند که بسهولت قابل درک بود و بنا بر این هیچک از افرادی که این بیانات بلیغ و روشن حضرت عبد البها^ه را در دسترس داشته باشد نمیتواند مدعی شود که دیانت بهائی دیانتی است که فهم آن مشکل است . بیانات حضرت عبد البها^ه بروشنی روز و گرم آفتاب است .

در باره ملاقاتهای بیشماریکه حضرت عبد البها^ه با طبقات مختلفه مردم ام از بهائی و غیربهائی داشتند مجلدات پیشماری میتوان طبع و نشر نمود . من در اینجا فقط بذکر ملاقاتهای میپردازم که شخصاً افتخار تشریف را داشته ام . وقتی که حضرت عبد البها^ه در بوستون بودند من از فرصت استفاده کردم و پدرم را با خود از خانه مان در حومه نیوتون بخدمت ایشان بردم . پدرم در آن زمان يك هنرمند هفتاد و پنج ساله بوستونی بود مردی بود مذهبی فداکار ، روحانی ، اهل عبادت . او از اینکه میدید من بدیانت بهائی پیوسته ام خوشحال بود ولی بمن میگفت « پسرم دیگر این حرفها از من گذشته است » وقتی که من در قسطنطنیه بودم پدرم بر حسب خواهش من در بعضی از اجتماعات بهائی که در بوستون تشکیل میشد حضور بهم رسانید . بود و حالا از اینکه توفیق دیدار حضرت عبد البها^ه دست داده بود

خوشحال و مسرور بود .

بنا بر این شما میتوانید حدس بزنید که وقتی دیدم پدرم میخواست خود رشته کلام را بدست بگیرد تا بچه اندازه در شگفتی شدم واقعه ای فراموش نشدنی بود پدرم نیمساعتی را مصروف تحمیل نظریات خود بحضرت عبدالبهاء ساخت بقول خود میخواست ذهن حضرت عبدالبهاء را در مسائل روحانی روشن نماید و یا بعبارت دیگر پدرم از این فرصت استفاده نمود تا فلسفه روحانی حیات خویش را برای حضرت عبدالبهاء که با صرافت خاطر و بنحوی دوست داشتی بگفتار او گوش فرا داشته بودند تفصیل و توضیح دهد من ماتو مبهوت آنجا نشسته بودم ولی واقفاً این جریان هیچ تمجیبی نداشت زیرا خود حضرت عبدالبهاء از این تمجیر موقفیت و قرار گرفتن جای شنونده که معمول ایشان نبود بهیچوجه تعجب نکرده بودند . ایشان در آنجا نشسته بودند تبسم میفرمودند و ما را در محبت بی شائبه خود فرق میساختند و آخرالامر پدرم در حالیکه از مباحثه با حضرت عبدالبهاء بسیار خشنود مینمود گفتگو را تمام کرد . این نمایش از تواضع و درس از فروتنی بود چه بسا اوقاتی که بیشترین کمکی که میتوانیم بدیگران کنیم خوب گوش دادن بمطالب طرف مقابل است .

آخرین ملاقاتی که در این کشور با حضرت عبدالبهاء داشتم

در واشنگتن بود ولی عجیب است که بهیچوجه مطالبی را که ایشان در این آخرین تشریف فرمودند بخاطر ندارم - قلب من لبریز تر از آن بود که چیزی را بخاطر بسپارم فقط بیاد دارم که ایشان در اختتام ملاقات مرا در آغوش گرفتند و بوسیدند و سه بار فرمودند " بمحبت ملکوت مشتعل باش " ولی براستی این عشق ملکوت چیست این چیزی که هزاران سال طول میکشد تا عالم انسان به کنه آن پی برد و اساس زندگیش قرار دهد . آیا منظور ایشان عشق بملکوت بود و یا آن قسم عشقی که در ملکوت اعلیٰ حاکم و ساری است ؟ و یا شاید ایشان بهر دو نکته توجه داشتند .

حضرت عبدالبهاء با این چند کلمه هسته اصلی تعلیمات خویش را بما بازگو میفرمایند و آن اینست که فقط عشقی که منبث از روح القدس باشد میتواند کلیه مسائل جامعه بشری را خواه فردی و خواه عمومی حل نماید .

مهمترین ملاقاتی که با حضرت عبدالبهاء داشتم در تابستان سال ۱۹۱۳ در پاریس بود من یکی از کارکنان مدرسه پسرانه پورتر سارجنت تراول (Porter Sargent Travel) بودم در اولین ملاقات ایشان در باره مدرسه و موادی که تدریس میکردم پرسش فرمودند . با ایشان عرض کردم که انگلیسی لاتین - جبر و هندسه تدریس میکنم - ایشان با چشمان درخشان خویش بمن خیره شده فرمودند آیا شما مطالب روحانی هم تدریس

میکنید؟ این سؤال ایشان مرا خجلت زده کرد — چطوری
 میتوانستم بحضرت عبدالبهاء عرض کنم که تنها هدف غائی از تدریس
 دبیرستانی آماده ساختن پسران برای مسابقه ورودی دانشگاه
 بود. بنا بر این باین جواب اکتفا کردم که خیر، وقتی برای این
 مباحث نمیماند.

حضرت عبدالبهاء نظری در این موارد ابراز نفرمودند ضرورتی
 هم نبود من بازبان خود آموزش و پرورش جدید و شخصی خودم را
 بسا ذکر اینکه وقت برای مسائل روحانی نداریم محکوم
 کرده بودم — تمام عیب تمدن جدید مادی مادر همین است
 که وقت برای مسائل روحانی ندارد. ولی سؤال حضرت
 عبدالبهاء و پاسخی را که بسکوت برگزار فرمودند در واقع دال
 بر آن بود که ایشان مسائل معنوی را حائز درجه اول اهمیت
 میدانند و چرا چنین نباشد؟ جهان مادی بعنوان نمودار
 روح انسان تابع و فرمانبر جهان معنوی است بنا بر این همانطور
 که خلقت آدمی نسبت بروح خلاق او و نسبت بروح خلاق کائنات
 در درجه دوم از اهمیت قرار دارد تسلیم و تربیت نیز بایستد
 بامسائل فتح باب کند که ضروری و اصولی و دارای اولویت باشد.
 حضرت عبدالبهاء بامهربانی و ملاحظت تمام من و پورترسار^{جنت}
 و شاگردان را دعوت فرمودند که بملاقات ایشان برویم آقای
 سارجنت با خشنودی دعوت حضرت عبدالبهاء را پذیرفت و چهار نفر

از شاگردان نیز چنین کردند و سایرین بهانه ای آوردند نظیر آن مردمی که در انجیل بحسن عروسی دعوت شدند اما دعوت را قبول نکردند یکی میخواست يك جفت گش بخورد دیگری میخواست چای بعد از ظهر خود را در رستورانی بخورد که يك ارکستر کولی مینواخت و غیره و غیره خدا میداند که چه فرصتهای مهمی را در طی مدت زندگانی بهمین سادگی از دست میدهیم و در خمودگی قفلت خود باقی میمانیم .

من بسیار مشتاق و شائق بودم که ببینم حضرت عبد البها چه تأثیری روی صاحب مدرسه میگذازند پورتو سار جنت که ده سال از من بزرگتر بود بتمام معنی يك خدا نا شناس بود او قبلاً يك زیست شناس بود و از کج بینی روحی که غالباً مارض این قبیله اصحاب علم میشود رنج میبرد ولی بهر حال او شخصی صاحب نظر و انسان دوست و وسیع الفکر و در نوع خود نابغه بحساب میآمد . در بحث صمیمانه ای که در ضمن قدم زدن در باره ماهیت وجود در جزیره کاپری داشتیم او نظر خود را در مورد زندگی و جهان برای من شرح داده بود و سپس با اشتیاقی از من پرسید که توجه فکر میکنی ؟ شاید این اولین بار بود که نظر خود را در باره فلسفه حیات بدین تفصیل بیان کرده بود . من گفتم بمالی است فقط عیش آنست که نهی بیشتر از عالم وجود را در بر نمیگیرد . او پرسید آن نیم دیگر کدام است من گفتم " روح " ولی

این نیم دیگر برای پورترسار جنت وجود نداشت چون اصحاب
فکر و اندیشمند و شاعر منش بود - من متأثر و افسرده شدم
از اینکه اندک بارقهٔ روحی در فکر پر کبر و غرور او رخنه نکرده
بود .

بدین دلیل وقتی که فرصت مساعد ملاقات با حضرت عبد البهاء
دست داد بسیار امیدوار شدم با خود گفتم که در این ملاقات
صمیمانه با حضرت عبد البهاء پورترسار جنت بی تردید وادار بپذیرش
وجود روح خواهد شد و قدرت روحانی حضرت عبد البهاء بالاخره
در عرصه شک و شبهه او نفوذ خواهد کرد و بدین ترتیب و تقس
پس از نیمساعت مذاکره با حضرت عبد البهاء از هتل بیرون آمدیم
مشتاقانه از او پرسیدم خوب ایشان را چگونه یافتی ولی بانها
تأسف این جواب مایوس کننده را شنیدم که هرگز فراموش نخواهم
کرد و آن این بود که او شخصیتی سالخورده ۶۰ ارجمند و مهربان
است من افسرده و ملول شدم ولی این تجربه بمن دو درس روحا
آموخت - اول آنکه فلسفهٔ شکاکت باید مسائل مربوط بخود
را بطریق خود حل کند و حقیقت دوم که مهمتر است اینست که
روح هرگز خود را بفرد تحمیل نمیکند - باید روح را بمیل و
رغبت خواست .

الهیون کراراً اظهار داشته اند که خداوند باآسانی
میتوانست ما را اگر میخواست با احترام و انقیاد و اداره فقط بشرطی

که اراده کند ولی خداوند نمیخواهد که احترام یا انقیاد
 را توجه آدمیان را با توسل به جبر و عنف جلب کند . ابتکار عمل
 را خود انسان میبایست در دست گیرد و باین ترتیب در مورد
 حضرت مهد البهائ^ه من کراراً مشاهده کردم که ایشان هوگنز
 نیروی روحانی خویش را برای استعجاب دیگران مصروف نمیفرمودند
 و یا کوشش نمیفرمودند که آنها را در بند آن نوع قیادت روحانی که
 باطناً آمادگیش را ندارند بکشانند . هر چه استعداد فرد بیشتر
 بود تجلی نیروی روحانی حضرت مهد البهائ^ه بیشتر بود باین ترتیب
 جولیت تامپسون Juliet Thompson که تمثال حضرت
 مهد البهائ^ه را نقاشی کرده ، شهادت میدهد که ایشان هر روز
 حقایق بیشتری از نیروی روحانی خویش را بر روی آشکار میفرمود
 و خانواده کینی که حضرت مهد البهائ^ه هفته ها با آنها زندگی
 میکردند چنین شهادتی داده اند و می ماکسول بمن گفت زمانه
 ناظر بچنان تجلی از حضرت مهد البهائ^ه بود که هرگز قدرت بیان
 آنرا ندارد . و این حضرت مهد البهائ^ه با اشخاصی که مانند پورترسار
 افکار مادی داشتند مطابق ذوق و استعداد آنها برخورد میفرمودند
 و نیز همانطور که در دعوت خانم پارسون در واشینگتن با سفیر ترکیه
 ملاقات فرمودند از آنجا که این دعوت یک مجلس اجتماعی بود
 حضرت مهد البهائ^ه بعنوان یک مهمان موقع شناس رفتار فرمودند .
 در تمام ملاقاتهایی که با حضرت مهد البهائ^ه داشتم دائماً حساس

میکردم که حقیقت را از منبسطی والا تر از اندیشهٔ انسانی کسب
 میکنم. اندیشه و تفکر انسان وسیله تشخیص و تمیز اوست
 ابزاری است برای تجزیه و تحلیل و حمله و هجوم. وقتی ما بر دم
 که دانشمند تر از خودمان هستند کوش فرا میداریم خوشحالیم که
 اطلاعات بیشتری کسب میکنیم ولی آگاهانه حق قضاوت را برای
 خود محفوظ میداریم. بعضی مطالبی را که بما گفته میشود بی تأمل
 میپذیریم بعضی دیگر را با احتیاط تلقین میکنیم و یا بعضی دیگر را
 باطناً منافییم و بهر حال صرف نظر از اینکه ناطق در چه درجه ای
 از فضل و کمال باشد باز هم حق داری را ما برای خود محفوظ
 میداریم. ولی قاضیه در مورد حضرت عبدالبهاء بگونه دیگری بزرگ
 بیانات ایشان را من همیشه با خضوع و اعتقاد تام و تمام میپذیرم
 نه بخاطر اینکه ایشان در علم و دانش از من برتر بودند بلکه
 بجهت آنکه همیشه در عمق روح خود احساس میکردم که هر آنچه
 ایشان میفرمودند حقیقت بود. بیان ایشان باصطلاح همیشه
 حقیقت محض بود. بگذارد راجع بایشان همان را بگوئیم که راجع
 بیکدیگر از راهنمایان بزرگ بشریت گفته شد. " آنچه میفرمودند
 حجت بود "

در طی سخنرانیهای ایشان در اینجا و در جاهای دیگر حضرت
 عبدالبهاء در مسائل بسیاری بحث میفرمودند ایشان این فضل و
 دانش بی انتها را در امور و مواضع مختلفه از کجا کسب کرده بودند؟

در حالیکه فقط یکسال آنهم در هفت سالگی بعد رسه رفته بودند و تمام عمر خود را در زندان گذرانده بودند و کتابهای معدودی داشتند و هیچ کتابخانه جامع و یاد ابره المآرقی در دستریشان نبود مگر در اسکنتادی و تیکه اشتاین متر حضرت عبد البها را برای بازدید کارخانجات جنرال الکتریک برد این شخص که بنام " تافه برق " مشهور بود بنظر میرسید که مجذوب توضیحاتی شده بود که حضرت عبد البها در مورد برق میدادند " پدر روحانی مور Moore کشیش بونی تاریخ Unitarian که در آن موقع حاضر بود خود این موضوع را بمن شهادت داد که همان اشتاین متر با شنیدن بیانات حضرت عبد البها از تعجب باز مانده بود " میگویند صفا کینی از حضرت عبد البها پرسیده بود " آیا شما بر همه چیز آگاهید ؟ و حضرت عبد البها فرموده بودند نه من همه چیز را نمیدانم ولی وقتی که بخواهم چیزی را بدانم بلافاصله آن چیز در پیش روی من مجسم میشود " و باین ترتیب حضرت عبد البها در جریان بازدید ی که از کارخانجات جنرال الکتریک بعمل آوردند اطلاعاتشان در زمینه الکتریسیته از اعجوبه ای چون اشتاین متر بیشتر بود .

حضرت شوقی افندی فرموده اند که الهام یکی از قوای روح است . همین نیرو بود که همیشه بطور کامل در دسترس حضرت عبد البها بود ولی حضرت ولی امر الله بکرات از این علم

لدنی سخن گفته اند. دانشی که اکتساب آن بوسیلهٔ مطالعهٔ کتب و از طریق دیگر افراد بشر میسر نیست و این بوه الهام عجیب باندازهٔ محدودی در دسترس همه ما قرار دارد.

حضرت عبدالبهاء غالباً در پایان مصاحبه و پس از پاسخ گویس بیك مسئله معضل میفرمودند: " زمان اجازه جواب مشروح تری را نمیدهد ولی شما در این خصوص تعمق کنید؛ حقیقت بر شما ظاهر خواهد شد و باین ترتیب اگرچه دیگر حضرت عبدالبهاء در میان ما نیستند تا بیسئالات ما پاسخ گویند ولی قدرت روح القدس چنان در ایشان شدید بود که هنوز ما را هدایت و تقویت و شفا میبخشد. من کوشش کرده ام که حضرت عبدالبهاء را بهمان گونه که ایشان را دیده بودم و میشناختم وصف کنم ولی چگونه کسی میتواند چنین شخصیتی را که چون پولس مقدس همه چیز برای همگان بود تعریف و توصیف کند؟ "

پزشک ایرانی که از سال ۱۹۱۴ تا هنگام صعود مبارک همراه و ملازم ایشان بود وقتی در احتفالی که اخیراً در مهلواکی تشکیل شده بود از او خواستند که حضرت عبدالبهاء را توصیف کند اظهار داشت که چنین کاری بسیار مشکل است زیرا حضرت عبدالبهاء در مواقع مختلف وجهه های گوناگون داشتند و در هر موقعی بمناسبت رفتار میفرمودند.

اگر از کسی سؤال شود که حضرت عبدالبهاء را با يك کلمه

توصیف کند فقط میتواند در جواب گوید که ایشان پروتستانت
 (جامع کمالات) بودند و این صفت فیهر متسارف از نام آن رب النوع
 افسانه یونانی گرفته شده است که دارای نیروی سحرآسایی بود
 که با آن میتوانست بهر هیئتی که اراده میکرد درآید و باین
 ترتیب حضرت عبدالبهاء در یک موقع سراپا عشق بودند و در موقع
 دیگر حکمت تامه و باز هم در موارد دیگر چنان نیروئی از خود
 ساطع میکردند که منشاء آسمانی داشت .

از آن روکه عشق و حکمت و قدرت سه عاملی است که کائنات
 بر اساس آن در حرکت است و نیز از آنجهت که حضرت عبدالبهاء
 بنوان مثل اعلی در میان ما تعیین گردیده اند پس نتیجه میسر
 که این صفات باید بموازات رشد روحانی ما بسوی نیل بمقام عالی
 اهل ملکوت الهی توسعه یابد آن ملکوتی که مرحله نهائی وجود
 ما در این کره خاکی است .

رمز قدرت حضرت عبدالبهاء چه بود ؟ ایشان در ضمن
 بیانات خود شخصاً "رازگشای این سرّند .

جسم انسان محتاج قوای مادی است ولیکن روح محتاج به
 نفثات روح القدس است اگر روح از فیض روح القدس نصیب
 برد در نهایت قدرت بر حقائق مکنونه اطلاع خواهد یافت .
 نفثات روح القدس محیط بر جمع کائنات هر که بآن متمسک
 گردد از اسارت طبیعت نجات یابد .

" تعالیم حضرت بهاء الله مانند انفس روح القدس است که جان تازه در کالبد انسانی میدهد " صرف نظر از آنکه حقیقت حضرت عبدالبهاء چه بوده و هست از وقایع زندگی ایشان چنین آشکار میگردد که ایشان برای تحقق رسالت خویش از نیروی آسمانی برخوردار بودند که در هر شرایط غیر منتظره و در هر واقعه که در بحبوحه تمدن غرب با وجود غرابتی که با محیط شرقی ایشان داشت رخ میداد نه تنها با موفقیت بلکه با قدرتی مواجه میشدند که دل از همه مهربود دستورات ایشان با حیا همیشه متوجه بر احتیاج بتائید الهی و امداد (وحی برای تحقق و ترویج دیانت بهائی و بنیان آن نظام بدیع جهان آرائی بود که از طرف حضرت بهاء الله برای استقرار روحانیتی که مدنیت جهانی را بازتعماش درآورد تأسیس گردیده است .

بکسانیکه میخواهند اطلاعات بیشتری در باره حیات شگفت انگیز

حضرت عبدالبهاء بدست آورند ما بمطالعه کتاب " دروازه های

آزادی Portal to Freedom تألیف هوارد آیواز

که قبل از ایمان بدیانت بهائی یک کشیش یونانی تارین بود

توصیه میکنیم .

ما آیوز را در سال ۱۹۱۰ در نیویورک ملاقات کردیم در آن زمان

در آغاز تحقیق روحانی خود بود دوست من مونفورتمیلز روزی

گفت (کاپ) میخواهم کشیش جوانی را که علاقه بدیانت بهائیس

پیدا کرده است ملاقات کهنی میتوانی فردا ناهار با ما صرف کنی ؟
 بسیار از این دعوت ناهار و ملاقات با یک متحری واقعی خوشحال
 شدم من صحبتی را که بر سر میز ناهار کردیم بیاد نمی آورم ولسی
 اینقدر میدانم که مستر ایوز صمیمانه در جستجو بود .

این ملاقات من با آیوز منجر بدوستی مداوم میان من با آن شخص
 شد که مقدر بود بعداً مؤلف شرح حال و تعالیم کسی گردد که
 در سال ۱۶۱۲ بمنوان معلم و مولای او شناخته شد .

(این کتاب بنام درگه دوست بفارسی ترجمه شده است)
 در شرح حالی که هوارد آیوز نوشته است از ملاقاتهای محبت
 و مصاحبه های خود با حضرت عبدالبهاء بحث کرده است و تأثیر
 آن مسلم روحانی که عمیقاً در خاطر آقای آیوز مانده بود بصورت
 این کلمات بیان شده است .

" آنچه حضرت عبدالبهاء میفرمودند مانند یک حقیقت ملکوتی در
 من اثر میبخشید و هرگز در قدرت و نفوذ کلمه ایشان تردیدی
 در دل من راه نیافت "
